

نوستالژی

روایتی از بزم حسینی خانجون

این قندوچای بهشتیه نه!



زهرای شکوهی طرفی
مجرری بر نامه مذهبی داشت شعر می خواند؛ سمآوری که بزم حسین (ع) می جوشد / بخار رحمت آن جرم خلق می پوشد / حدیث زمزم و تسنیم و سلسبیل مگوی / بگو حکایت مستی که چای می نوشد... و من را یکبار به خاطرات کودکی ام برد. در دست آن زمان که دهه محرم میمان خانه خانجون و روضه اربابمان بودیم. مرا برد و درست کنار سماور چایی که قلقل می کرد نشاند...

خانجون با عینکی ته استکانی و روسری مشکی که دور تا دورش سوزن دوزی و زیرش سنجاق قفلی زده شده بود کنار سماور می نشست. استکان های چای روی نعلبکی های گل سرخی تمیز و مرتب چیده شده بود و او از اول روضه تا آخرش دائم در حال چای ریختن برای عزاداران بود. آخر شش ک ه می شد و همه می رفتند نعلبکی ها را با خاکستر برقی می انداخت و تمام سینی ها را با دستمال نخی تمیز می کرد که تکند رد و زردی چای روی آنها باقی بماند.

خانجون با لحن شیرین و مخصوص خودش به همه می گفت: «تنه بیایید چای روضه بخورید تا نتتون بیمه امام حسین (ع) بشه.»

طعم چایش بی نظیر بود، جوری که همه دنبال فرمول دم کردنش بودند. همیشه قبل از دم کردن چای چندتا هل را باز و دانه هایش را خوب در هاون می کوبید و آنها را جداگانه در قوری دم می کرد و بعد از یک ربع آن را به چای که جداگانه دم کرده بود می ریخت. پوست هل را دیگر در چای نمی انداخت و می گفت: «تنه پوست هل رنگ چای رو تیره می کنه.» خانجون چوب دار چین را قبل از استفاده می شست و دوباره می گذاشت تا خشک شود و قبل از دم کردن چای آن را می کوبید و استفاده می کرد. حتی قندهای کنار چای هم مثل قندهای عادی نبود، هر بار که می پرسیدم: «خانجون قند اتون خیلی خوشمزه است چرا قندای خونه ما هیچ وقت این مزه رو نمیده؟» با خنده می گفت: «این قندا بهشتین نه.»

یک روز که در حال پسر کردن ظرف قند بود نشستیم کنارش. خانجون پودر سفیدی را روی قندها می پاشید. بعدها فهمیدم روی قندها کمی واتیل می پاشیده و این

راز خوشمزگی آنها بود. برای شب های خاص کنار ظرف قندان، حلوا سنتی خانجون پز هم بود. حلوایی که هر وقت دلمان شیرینی می خواست خانجون در چشم به هم زدنی در دستش می کرد. همیشه کنجکاو می من را برای یادگیری آشپزی و فوت و فن هایش تحسین می کرد و می گفت: «در دونه ام آرد حلوا فقط سنگگ. اونم نباید خالی بو بدیش، رنگش کدر میشه. بهتره یه نیم ساعتی قشنگ با آتیش خیلی کم تو روغن سرخش کنی تا خوب رنگ وا کنه. کنار دست به اندازه آرد، شکر می ریزی تو

استکان های چای روی نعلبکی های گل سرخی تمیز و مرتب چیده شده بود و او از اول روضه تا آخرش دائم در حال چای ریختن برای عزاداران بود. خانجون با لحن شیرین و مخصوص خودش به همه می گفت: «تنه بیایید چای روضه بخورید تا نتتون بیمه امام حسین (ع) بشه.»

قابلمه و زیرشو کم میکنی تا ز دورش شروع کنه قهوه ای بشه. بعدم دو برابر آرد بهش آب اضافه میکنی. حالا زغرونو که با یخ دم کردی وقتی آب شهد جوش اومد بهش اضافه کن و دوتا قل که زد خاموش کن. آخرم بهش گلاب و پودر هل و دارچین بز.» بنا به تجربیاتش معتقد بود مواد عطری نباید حرارت ببینند چون عطرشان می پرد. وقتی خوب آرد سرخ می شد مقداری کره و روغن حیوانی هم اضافه می کرد و نویت به شهد می رسید که با آرد تر کیب شود. قابل

حکیمانه



پر وبال بچه را نچینید

کسانی که تا از بچه هایشان خطایی می بینند، با توپ و تشر با آنها برخورد می کنند و پر و بال آنها را می چینند، بچه هایشان بچه های بزرگ و شخصیت داری نخواهند شد. کسانی که بچه هایشان را تحمل می کنند، ولو از آنها اشتباهی ببینند، بچه هایشان مثل امام حسن مجتبی (ع) می شوند. یک وقت امام حسن (ع) به مسجد آمد و پیامبر (ص) داشت خطبه می خواند. امام حسن (ع) از بین مردم گذشت و از منبر بالا رفت و روی گردن پیامبر (ص) سوار شد. علی (ع) می فرماید: «دو تا پای حسن روی سینه پیغمبر آویزان بود و مردم، برق خلخال پای حسن را از انتهای مسجد می دیدند.» اینطور فرزندانشان را تربیت می کردند که آنها شخصیت پیدا می کردند و بلور شخصیت شان جا می افتاد. این بلور در حوصله پدر و مادر جا می افتد. تبلور، استحکام و صلابت فرزند، نتیجه تحمل، درایت، حوصله و صبر پدر و مادر است. بعضی معلم ها چون حوصله ندارند، بلور شخصیت بچه ها آن طور که باید، رشد نمی کند. در بعضی مدارس، مدیر مدرسه می آید با بچه ها والیبال بازی می کند. این بچه ها طبیعتاً شخصیت شان جا می افتد.

این کار، در کودک اثر زیادی می گذارد

یادم است وقتی بچه بودم، وقتی همه در خانه به خواب می رفتند، آخر شب می آمدم خدمت پدرم. ایشان قصه های پیغمبران را در همان طفولیت برای من نقل می کرد و گاهی مثلاً یک قصه چندین شب طول می کشید و همینطور مفید بودم و گوش می کردم. وقتی این قصه گویی مصادف شد با ایام محرم، پدرم جریان عاشورا و مسافرت حضرت، جریان بیعت گرفتن از امام حسین (ع) در مدینه و... را به تفصیل شب به شب نقل می کرد. اینها کارهای مؤثری است. یعنی پدر و مادر یکی از خدمات بزرگی که به فرزند می کنند همین است که سر گذشت اینها را برای طفل بیان کنند. این در وجود طفل از همان طفولیت اثر می گذارد. در اخلاقش، کردارش، رفتارش، در عبادت، نمازش، روزهاش اثر می گذارد و همه اینها را اصلاح می کند.

بچه را آزاد بگذارید روحیه و اراده او را خرد نکنید!

انتیبا فرزندانشان را بیشتر از ما آزاد می گذاشتند! روزی خلیفه اول بالای منبر بود. امام مجتبی (ع) نیز کودک بود. از منبر بالا رفت تا دست او را بگیرد و پایین بیاورد. به او گفته بود: «ز منبر جدم بیا پایین.» این راه به حضرت گفتند. حضرت فرمود: «الله من یادش ندادم، این خودش اینگونه است! سپس شاهد آوردند و فرمودند: شما می دانید وقتی پیغمبر در حال نماز بود، حسن از وسط صفاها رد می شد و خودش را به پیغمبر می رساند. سوار گردن پیغمبر می شد، در حالی که ایشان در سجده بود. پیامبر سر از سجده بر نمی داشت تا او پایین بیاید. همچنین وقتی حضرت می خواست بایستد، یک دستش روی زانویش بود و یک دستش بر شانه حسن. پیامبر نمی گفت این بچه مشغول می کند. نمی گفت این مزاحم نماز است. چرا حضرت، اینطور می کرد؟ زیرا دوره طبیعت فرزندش است. می خواهد او رشد کند، نمی خواهد بچه بسوزد. می خواهد و همه بچه از مردم، از بین برود. می خواهد این بچه در بزرگسالی مشرک نشود، عابد و مقلد مردم نباشد. بر اثر همین رفتارهاست که وقتی امام حسن (ع) می بیند صلحت اسلام در صلح با معاویه است، دریغ نمی کند؛ در حالی که مخالفها که هیچ، دوستانش هم به او معترض بودند. چه کسی می تواند جلوی این موج بایستد؟ آن که در بچگی اینچنین رشدش داده باشند. ما بچه های خود را خرد و خمیر می کنیم. آنها چگونه جلوی استعمار بایستند؟ ما فکر می کنیم او بی ادب و بی تربیت است؛ بنابراین با خشونت هایمان، تمام روحیه و عصاره اراده را در بچه می شکنیم.

توصیه های اخلاقی آیت الله حائری شیرازی در مورد تربیت فرزند

قصه زندگی آدمیزادای کاش هایش تمامی ندارد

کیمیا لایقی
داشتم به این فکر می کردم که آرزوهای ای کاش های آدم های فراخور زمان و مکان و شرایط در نوع خود جالب توجه است. مثلاً وقتی از گرم ترین و آفتابی ترین روز سال حرف بزیند «ای کاش» یک آدم نابینا می تواند داشتن چشمی باشد که بتواند آفتاب را ببیند و زردی اش را لمس کند و در مقابل، «ای کاش» آدمی که می بیند سایه خنکی به دور از خورشید است، در حالی که چشم هایش را پشت شیشه های سیاه عینک آفتابی پنهان کرده است. یا مثلاً طی یک مسیر چندصدمتری «ای کاش» کسی که روی ویلچر نشسته این است که بتواند راه برود و از مسیری لذت ببرد، در صورتی که «ای کاش» کسی که دارد راه می رود می تواند یک تاکسی درستی باشد. در دو سالی که در خانه اجارهای زندگی می کردم «ای کاش» داشتن خانهای بود حتی ۴۰ متری... تمام پنج سالی که صاحب خانه ۴۰ متری بودم یکی از ای کاش هایم این بود که وقتی می خواهم از آشپزخانه به اتاق خواب بروم مسیری بیشتری طی کنم. (مسیری بیشتر از پنج قدم). حالا که چند هفته ای می شود در خانه جدید ساکن شده ام تعداد قدم هایم برای جابه جایی در خانه به اندازه ۲۰ متر بیشتر شده است! و من هر بار طی هر مسیر لیخنم می زنم و به «ای کاش» های جدیدی که در این خانه شکل خواهد گرفت فکر می کنم... اما این را خوب می دانم که آدمیزاد جماعت «ای کاش» هایش تمامی ندارد...



والدانه

مادر باش نه خدمتکار

مرضیه بامیری
با دوستی در یک سفر خانومانه و اداری همراه شدم. راست می گویند که بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. بیشتر از آنکه فضای جلسات و هماپش برایم جالب باشد، ذهنم مشغول چالش رفتارهای مادرانه شد.

در اتاق چند مادر بودیم که هر کدام شرایط خاص زندگی خودمان را داشتیم. یکی از آنها فرزندی داشت که به شدت وابسته او بود و زن مدام باید با او تماس می گرفت و برای انجام هر کاری به او توضیح می داد. مثلاً می گفت: «به خاله گفتم پرات غذا بپاره. اگه ایفون رو زد در روز باز کن، ولی قلیش مطمئن شو خودشه. هم جوش و است توی فلاسک ریخته به وقت سمت گاز نری خطرناکه. با لباس کتیف نری بیرون. همه رو بسذار وقتی اومدم می ریزم توی ماشین لباسشویی. لباس های روی رخت آویز رو هم جمع کن بذار روی تختمون اومدم می چینی توی کتو.»

خلاصه هر بار که او را دیدم مشغول نصیحت و شرح وظایف کاری فرزند ۴ (ساله اش بود). از اینکه یکی دیگر مثل خودم بافته بودم که آنقدر دغدغه فرزند داشت، حس خوبی داشتم. آخر همیشه هر کس مرا می دید می گفت زیادی زیر پر و بسال فرزندم را گرفته و او را حسایی لوسی و بدون اعتماد به نفس بار آورده ام، ولی وقتی او را دیدم که دوز محبتش از من بیشتر بود به خودم امیدوار شدم!

شب هر سه در اتاق بودیم. نفر سوم مادری میانسال بود که بسیار سرزنده و شاداب به نظر می رسید. هیچ وقت تلفن دستش نبود و سعی می کرد از لحظه به لحظه سفر لذت ببرد. آنقدر خونسرد بود که فکر کردیم خلأ عاطفی دارد که کسی احوالش را نمی پرسد، ولی همان شب پس از یک روز کاری موفق و پر هیاهو، با خانه تماس تصویری گرفت و احوال تک تک بچه هایش را پرسید. گفت و گوی کوتاه او برایم جالب بود. نرسید چی خوردین؟ کی صبح برایتان جای ریخت؟ لباس هایتان را شستید؟ صبح خواب نمانید. حتی نگفت من نیستم مراقب خودتان باشید و خانه را هم شلوغ و کتیف نکنید. از کلاس زبان دخترش پرسید و از تمرین های فوتبال آن یکی پرسش. یک دقیقه هم با همسرش عاشقانه گفت و گو کرد و تمام.

سال ها با همه خستگی جور آنها را کشیدم و نگذاشتم آب توی دلشان تکان بخورد. سعی کردم با بها دادن به آنها کمتر بودم در خانه را تلافی کنم. می خواستم مادر خوبی باشم ولی راهش را اشتباه رفتم

سبک زندگی اش برایم جالب بود. ذهنم پر شد از علامت سوال. آخرش دل را به دریا زدم و پرسیدم خانم فلانی، بچه های شما چند ساله هستند؟ گفت دخترم ۱۲ و پسرم ۱۵ ساله است. گفتم وقتی نیستید چه کسی به آنها می رسد و مراقبتان است؟ لیخنم زد و گفت: مراقبت؟ هیچ کس! خودشان مراقب هم هستند. وقتی تعجب را در نگاه من و دوست تازم داد، پاسخ داد: در خانه ما کسی برای دیگری کار نمی کند. هر کسی وظیفه خودش را انجام می دهد. صبح هر کس ظرف صحانه اش را می شوید و در جاترفی می گذارد. لباس های چرک را در ماشین می اندازد. هر کدام مسئول

صفر تا صد تمیزی اتاق خودشان هستند. من هفته ای یک یا دویار ماشین لباسشویی را روشن و لباس ها را پهن می کنم. غذا را از شب می گذارم. آنها در مایکروویو داغ می کنند. به امور درسی هم خودشان دوتایی رسیدگی می کنند و اگر یکی بیمار باشد آن یکی حواستش است. وقتی لحن کلامش با بچه ها شنیدم دلم به حال خودم سوخت. با خود فکر کردم تمام این مدت خدمتکار خوبی بودم، نه یک مادر نمونه و دوست داشتنی! سال ها با همه خستگی جور آنها را کشیدم و نگذاشتم آب توی دلشان تکان بخورد. سعی کردم با بها دادن به آنها کمتر بودم در خانه را تلافی کنم. می خواستم مادر خوبی باشم ولی راهش را اشتباه رفتم. تبدیل شدم به یک خدمتکار شدن بردارم.